**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14021027**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

به این نتیجه رسیدیم که از ادله استفاده می‌شود که زکات به عین تعلق گرفته، من یک توضیحی در مورد یکی از روایت‌هایی که در این بحث استدلال می‌کردیم بدهم ما عرض کردیم که روایت‌هایی را بررسی می‌کنیم که اصل تعلق زکات به عین را اثبات می‌کند، اما روایت‌هایی که یک نوع تعلق خاص را اثبات می‌کند و در طول او و بالملازمة تعلق زکات به عین را ثابت می‌کند آن محط بحث ما نیست، بنابراین روایت‌هایی را که ملکیت را اثبات می‌کند یا اشاعه را اثبات می‌کند آن از محل بحث ما خارج است، ولی ما یک روایتی این وسط آوردیم و بهش استدلال کردیم ممکن است گفته بشود که این روایت، برای چی این روایت را آوردیم؟ این محل استفاده‌اش اینجا نبود، آن روایت برید عجلی هست، در روایت برید عجلی که روایتش این بود، جامع الاحادیث، جلد ۹، صفحۀ ۳۲۷ که هفتۀ قبل به عنوان حدیث روز چهارشنبه این را خواندم، تکۀ مورد بحثش را عرض می‌کنم، در این روایت این هست که امیر المؤمنین مصدقی را از کوفه فرستادند به بادیۀ کوفه و توصیه‌هایی به این مصدق کردند، من جمله حضرت فرمودند فاذا اتیت ماله فلا تدخله الا باذنه فان اکثره له. به این اکثره له استدلال شده که مفهوم این جمله این هست که اقلش برای او نیست دیگر، پس بنابراین ما که لام را دال بر ملکیت می‌دانستیم خب این ازش استفاده می‌شود که اقلش ملک فقراست، پس بنابراین این از روایت‌هایی است که یک نوع تعلق خاص به عین که آن ملکیت هست را ثابت می‌کند، پس از روایت‌هایی که در این مرحله باید ذکر می‌کردیم نباید این روایت را ذکر می‌کردیم. پاسخ مطلب این است که یک مطلبی در فرمایش حاج آقا هست، من این مطلب فرمایش حاج آقا را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، ببینید فان اکثره له در اینکه مفهوم دارد تردیدی نیست، و این مفهومش هم ربطی به مفهوم لقب ندارد، فرض کنید اگر بگویم اکثر بچه‌های این خانه فلان صفت را دارند این معنایش این است که همه ندارند دیگر، اکثر خودش ازش یک نوع مفهوم استفاده می‌شود که اکثریت را دارند، اقلیتش این حکم را ندارند. در اینکه اینجا مفهوم دارد بحثی نیست، ولی معنای این جمله این نیست که ما بتوانیم این جمله را به کار ببریم که اقل هذا المال لزیدٍ. توضیح ذلک اینکه ببینید یک سری مفاهیمی عبارت‌ها دارند به جهت اطلاق عبارت، ما گفتیم لام دال بر مالکیت هست به اعتبار اینکه اطلاق قضیه اقتضا می‌کند که تمام اختیارات را مالک داشته باشد. این معنا در جایی هست که به آن عبارت تصریح بشود، و در مقام بیان آن عبارت باشد. فرض کنید می‌گوییم هذا المال لزید، وقتی می‌گوییم هذا المال لزید یعنی زید اختیار کامل این را دارد، معنای اختیار کامل داشتن یعنی مالک است. ولی در جایی که مفهوم جمله دیگر در آن مفهوم این اطلاق معنا ندارد، یعنی ببینید ما وقتی می‌گوییم که اکثر این مال برای زید است یعنی چی؟ یعنی این مال اکثریتش برای زید است، اوّلا مالک هست، به طور کامل، ثانیا حق غیر هم به این مال تعلق نگرفته که مالک را مانع بشود، نه مالک اختیاردار کامل این مال هست یعنی آن مالک عین زکوی اختیاردار کامل این مال هست و ملکیت که متعلق حق غیر نیست، این نسبت به اکثریت وجود دارد. مفهوم این جمله چی است؟ مفهوم این جمله این است که نسبت به اقلیت این ملکیتی که حق غیر تعلق نگرفته باشد وجود ندارد، خب این هم با این می‌سازد که اصلا ملکیت وجود نداشته باشد، یعنی ممکن است نسبت به آن اقلیت مال مالک ملکیت داشته باشد، ولی به دلیل حق تعلق حق غیر نسبت به آن اقلیت لام را در مورد او نمی‌شد اطلاق کرد، بنابراین حداکثر چیزی که از این عبارت استفاده می‌شود این هست که نسبت به اقلیت مال ملکیت مطلقۀ من غیر ثبوت حق برای مالک نیست، یعنی یا اصلا مالک نیست یا اگر مالک باشد حق غیر بهش تعلق گرفته باشد، قدر مسلمش تعلق حق غیر است دیگر، بیشتر از این نمی‌شود استفاده کرد، این همان معنای تعلق زکات به عین است، با اینکه گفتیم به این روایت استدلال می‌کردیم به این جهت بود که می‌گفتیم این روایت دال بر تعلق زکات به عین است، به دلیل اینکه آن مقداری که از این روایت استفاده می‌شود این است که یک نوع حقی نسبت به اقلیت مال وجود دارد، حق به معنای عامش، حالا یا مستحقین زکات مالکش هستند ذی حق هستند چی هستند، این مقدار از این روایت استفاده می‌شود. دقیقا همان چیزی که ما در آن مرحله می‌خواستیم از این روایت همان مطلب استفاده می‌شود.

مرحوم حاج آقا رضا همدانی به بیانات دیگر خواسته بگوید این روایت ازش حق استفاده می‌شود، و ملکیت استفاده نمی‌شود. ایشان به چند جهت تمسک کرده، یکی اینکه در روایت دارد که به این مصدق، حضرت امیر صلوات الله علیه فرمودند که بروید به مردم خطاب کنید یا عباد الله ارسلنی الیکم ولی الله لآخذ منکم حق الله فی اموالکم. این کلمۀ حق، فهل لله فی اموالکم حق فتعدوه الی ولیه، این کأنّ از این حق استفاده می‌شود که به نحو ملکیت نیست به نحو حق است. این یک.

یکی هم در ذیلش می‌گوید در این روایت در جلسۀ قبل این روایت را کامل خواندیم که این روایت می‌گوید دو قسمت کن، به مالک بگو هر قسمت می‌خواهی برای خودت بردار، آن قسمت را که برداشت آن یکی قسمت دیگری که باقی ماند باز دو قسمت کن، اینقدر تقسیم‌ها را ادامه بده تا به اندازۀ زکات بشود، تعبیر روایت هست حتی یبقی ما فیه وفا لحق الله تبارک و تعالی فی ماله، ایشان می‌گوید که اینجا حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله تبارک و تعالی فی ماله این معنایش این است که نمی‌گوید حتی یبقی خود حق الله، ما فیه وفاء لحق الله تعبیر کرده، پس این معنایش این است که این اصلا، حتی این را شاید بخواهد استدلال بکند به اینکه تعلق زکات به عین هم نیست، تعلق زکات به ذمه است به وسیلۀ این، چون اگر زکات به این تعلق گرفته باشد معنایش این است که باید بگوییم حتی یبقی حق الله فی ماله. این تعبیری هست که استدلال شد. بعد می‌گوید فاقبض، حالا

**شاگرد:** ترجمۀ عبارت روایت را متوجه نشدم، اصلا خود روایت ترجمه عادی‌اش چی است، یک کم عبارت عبارت به نظرم راحتی نیست

**استاد:** حالا توضیح می‌دهم بعد ترجمه‌اش هم یک قدری راحت می‌شود. این استدلال این ان قلتی که می‌کنیم این ان قلت، عرض کردم ممکن است با این ان قلت یکی اینکه بگوییم از این روایت ملکیت در نمی‌آید برای نفی ملکیت به این استدلال را بکنیم. یک موقعی اصلا بگوییم حتی این روایت منافات دارد با تعلق زکات به عین که ما این را پذیرفته بودیم، این آیا درست است یا درست نیست. اما بحث کلمۀ حق الله فی اموالکم، کلمۀ حق در لغت در مقابل ملک نیست، این یک اصطلاح فقهاست که حق و ملک را از همدیگر جدا می‌کنند، حق معنای عام است، هر گونه استحقاقی که نسبت به یک عین وجود داشته باشد این را حق تعبیر می‌کنند، پس بنابراین منافات با این ندارد که اصلا ملک خدا در این مال باشد، خداوند مالک این مال یک نوع ملکیتی در این مال داشته باشد، این صدر قضیه. اما ذیل قضیه ببینید اوّلا آن ذیل قضیه یک قبل و بعدی دارد، این قبل و بعد را اگر دقت بکنیم ممکن است بگوییم که باید اینها را با همدیگر معنا کرد. من عبارت را می‌خوانم، می‌گوید این تقسیم را ادامه بده فلا تزال کذلک حتی یبقی ما فیه وفاء لحق الله تبارک و تعالی فی ماله فاذا بقی ذلک فاقبض حق الله منه. این می‌گوید که شما حق الله را از این مال قبض می‌کنید، کأنّ حق مال ظاهرش این است که حق الله در این مال است، دارید ازش قبض می‌کنید. اگر آنجوری که شما می‌گویید کأنّ اصلا به مال تعلق نگرفته با این عبارت قاقبض حق الله منه منافات دارد. ولی اصل مطلب چی است؟ ببینید حق خداوند اوّلا و بالذات به نحو کلی هست، آن فرد خاص متعلق حق الله نیست، ولو این تقسیم‌بندی هم انجام می‌دهیم این تقسیم‌بندی باعث تعیّن حق الله در آن شیء نمی‌شود، یعنی شما حق به هر حال به نحو کلی است، فرض کنید کلی فی المعین را اگر شما معنا بکنید یک خداوند به اندازۀ مثلا یک چهلم فرض کنید چهل تا شتر، یک چهلم شترها، یک چهلم گوسفندها مالک است، ۲۰۰ تا ۴۰ تا گوسفند طرف دارد، ۶ تایش ملک خداست به نحو کلی فی المعین، تقسیم‌ها را می‌کنیم آخرش می‌شود ۶ تا. این آخرش ۶ تا آیا تعین پیدا می‌کند؟ نه تعین پیدا نمی‌کند، می‌شود به وسیلۀ این ۶ تا حق الله را ادا کرد، خود روایت هم در ادامه‌اش می‌گوید تعین ندارد، اگر نپذیرفت می‌گوید هیچی از اول، از سر امثال اینها. پس اینجور نیست که آن ۶ تا این تقسیم بندی منشاء بشود که حق الله که کلی هست در آن ۶تا تعین پیدا کند نه، می‌گوید به مقداری برسد که آن مقدار بتواند حق الله از آن وفا پیدا کند. یعنی به اندازۀ حق الله بشود، ما فیه وفاء لحق الله یعنی این، یعنی به تعداد ۲۴۰ تا اگر گوسفند هست وقتی به ۶ تا رسید که ۶ تا گوسفند این ۶ تا گوسفند چیزی هست که فیه، یعنی در این ۶ تا وفاء لحق الله هست، یعنی می‌شود با این ۶ تا حق الله را وفا کرد، این ازش در نمی‌آید که خداوند مالک نبوده است به نحو کلی، نه خداوند مالک به نحو کلی بوده است ولی الآن هم هنوز حق الله این ۶ تا نشده، هنوز هم کلی است، بعد از اینکه ادا کردید به امام مالک داد آن تعین پیدا می‌کند، ولی قبل از ادا هنوز هم تعین پیدا نکرده، پس بنابراین این اصلا استدلالی که مرحوم حاج آقا رضا همدانی فرمودند این به نظر استدلال تام نمی‌آید. حاج آقا با یک بیان دیگر بحث را دنبال کردند من فکر می‌کنم اینجوری بحث را دنبال کنیم شاید بهتر باشد. پس بنابراین مجموع این روایت این می‌شود که ازش استفاده می‌شود که ارباب زکات نسبت به اقلیت این مال یا مالکند یا حق دارند، همان تعلق زکات به عین از این روایت استفاده می‌شود. عرض کردم ما حالا بحث این هست که حالا که اصل تعلق زکات به مال اثبات شد ببینیم آیا به نحو ملکیت هست یا به نحو حق هست. اگر به نحو ملکیت بود به چه نحو؟ کلی فی المعین، اشاعه، شرکت در مالیت، انواع و اقسامی که در کلمات فقها ملکیت را به این انواع و اقسام دانسته شده. اگر هم حق بود آن هم باز تقسیم بندی‌های کلی. حالا ما فعلا آن مرحلۀ اوّل بحث را که آیا مالک هست یا ذی حق هستند ارباب زکات. اینجا یک نکته‌ای را ابتداءً عرض بکنم که اصلا فرق بین مالکیت و ذی حق بودن چی است، خب یک بحث مفصلی آقایان در مکاسب و اینها در فرق بین حق و ملک و امثال اینها مطرح می‌کنند من نمی‌خواهم آن بحث‌های مفصل را دنبال کنم، اجمالا نکته‌ای که الآن در این مرحله می‌خواهم رویش تاکید کنم آن این است که ملکیت یک ملکیت و حق هر دوی اینها دو تا اعتبار عقلایی هستند، دو تا حکم وضعی هستند ولی ملکیت سلطۀ کامل‌تری هست نسبت به حق، حق مرتبۀ ضعیف‌تری از تسلط هست، اجمال قضیه حالا این دقیقا نمی‌خواهم تعریف دقیق حق را، قبلا هم یک بار بحث فی الجمله‌اش را شاید هم بیشتر از فی الجمله بحثش را کردیم، ولی حالا این مقداری که اینجا می‌خواهم مطرح کنم همین مقدار هست. این یک نکته.

نکتۀ دوم اینکه خیلی وقت‌ها در کلمات آقایان گویا یک نوع ملازمه‌ای بین مالکیت و اشاعه دیدند، بعضی وقت‌ها استدلالاتی که می‌شود در واقع مثلا نفی اشاعه می‌‌کنند می‌خواهند نتیجۀ حق بودن بگیرند، یعنی اشاعه یک تالی فاسدی دارد آن تالی فاسد را که می‌گویند منتفی است می‌گویند پس بنابراین حق است، خب بین اصل مالکیت و اشاعه ملازمه‌ای نیست، اگر آن تالی فاسد، تالی فاسد اصل ملکیت باشد آن خوب است، ولی تالی فاسد مثلا اشاعه را در بحث اینکه اشاعه هست یا اشاعه نیست باید مطرح کرد، ولی نه در این بحث که ما می‌خواهیم اصل ملکیت را اثبات کنیم، این هم دو نکته.

حالا در استدلالات به این نکات، اینها نکات کلی هست که باید به این نکات توجه نکرد.

یک نکتۀ سوم اینکه در مورد ملکیت آقایان می‌گویند ملکیت یا به نحو اشاعه است یا به نحو کلی فی المعین، حالا یک شرکت در مالیت هم آقای خویی دارند که حالا فعلا آن را کار ندارم، این دو قسم که به نحو کلی فی المعین یا به نحو اشاعه هست این خب در کلمات آقایان هست. من تصور می‌کنم که این دو قسم در حق هم به این شکل تصویر می‌شود. یعنی حق هم می‌تواند به نحو کلی فی المعین باشد، یا به نحو اشاعه باشد. فرق کلی فی المعین، فرق اصلی کلی فی المعین با اشاعه، ما بحث کلی فی المعین را هم مفصل در مورد حقیقتش و اینها بحث کردیم، باز هم من نمی‌خواهم وارد تمام آن جزئیات آن بحث‌ها بشوم. ولی نکتۀ اصلی که فرق کلی فی المعین و اشاعه هست این است که در کلی فی المعین ما یک مالک اصلی داریم، یک مالک کلی داریم. اختیار تعیین با مالک اصلی است، و مالک کلی فی المعین نمی‌تواند بگوید که به من یک قسم خاصی را تحمیل کند به آن مالک اصلی. این تقریبا جزء نرخ شاه عباسی است کلی فی المعین هست. شبیه همین را در حق ما می‌توانیم تصویر کنیم. در اشاعه و در نتیجه اشاعه نسبتش تمام اجزاء مال علی السویه است. وقتی علی السویه بود هر قسمتی از مال را مالک اصلی بخواهد درش تصرف کند در اشاعه باید از شریک اجازه بگیرد، چون تمام اجزاء مال هر دو شریک هستند، بنابراین در هیچ قسمتی از مال نمی‌تواند تصرف کند الا باذن الشریک، این قانون اشاعه این هست، حالا یک توضیحاتی دارد صبر کنید من بعضی نکات توجه دارم خودم توضیح می‌دهم. ولی کلی فی المعین به این شکل نیست، تا مقدار کلی موجود باشد مالک می‌تواند در مالش تصرف کند، بفروشد، صرف کند، همۀ اینها صحیح است. شبیه همین را هم در حق می‌توانیم تصویر کنیم. یک موقعی حق به گونه‌ای هست که به نحو اشاعه‌ای هست، یعنی این تعلق حق سبب می‌شود که آن مالک نتواند دیگر، حتی نسبت به جزء مال هم تصرف کند، چون در هر جزئش یک نوع حقی تعلق گرفته. ولی اگر حق به نحو کلی فی المعین باشد نه می‌تواند تصرف کند، بعد از اینکه به مقدار آن مقدار حق، آن چیزی که متعلق حقش هست باقی بود آنجا دیگر نمی‌تواند تصرف کند. این فکر می‌کنم در این بحث‌ها این درست تفکیک نشده کأنّ کلی فی المعین، اشاعه و اینجور تقسیم بندی فقط در ملک کردند، در حالی که درحق هم همین تقسیم بندی می‌شود کرد و باید این مد نظر باشد.

ببینید ما یک سری مطالب در مورد زکات وجود دارد، بعضی‌هایش مسلم است، بعضی‌هایش هم روایات معتبر برش اقامه شده در نتیجه با توجه به روایات مسلم است. یکی اینکه در زکات مالک می‌تواند در مال خودش تصرف کند تا مقدار زکات، این مسلم است، این مسلم است که مالک می‌تواند در مقدار مال تصرف کند تا آن مقدار. نسبت به فروش کل مال هم روایت داریم، روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله ازش استفاده می‌شود که کل مال زکوی هم بفروشد معامله صحیح است، این هم دو مرحله.

شافعی از آن نکتۀ اوّل ظاهرا استدلال به آن نکتۀ تمسک می‌کند بر اینکه بگوید که این به نحو ذمه است، به نحو تعلق به عین نیست، یکی از تالی فاسدهایی که شافعی ذکر کرده بود این هست، احتج الشافعی بانها لو وجبت فی العین، یک تالی فاسدهایی دارد، دومین تالی فاسد این بود لمنع المالک من التصرف فیها، کأنّه اگر واجب در عین بود مالک ممنوع از تصرف در عین می‌شد. این تصویری که شافعی دارد بین مالکیت و اشاعه ملازمه دیده، یعنی یک نوع خلط ابتدایی در این بحث هست، من تصور می‌کنم لمنع المالک من التصرف فیها مرادش تصرف کامل نیست، چون آن خیلی روشن نیست، البته ما می‌گویم، روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله دال بر این هست که مالک می‌تواند در مال تصرف کند، البته روایت عبدالرحمن بن ابی عبدالله هم مطلق تصرف دلیل نیست، فروشش را دلیل است، آن که ما در این روایت دلیل داریم می‌گوید می‌تواند بفروشد، ولی اینکه تمام مال را بتواند بخورد نه، بتواند استعمال کند نه، آن که هست فقط می‌تواند تمام مال را بفروشد و بین اینها ملازمه نیست، من فکر می‌کنم اینکه شافعی گفته لمنع المالک من التصرف فیها، تصرف فی الجمله است، و آن هم به خاطر این است که آن تصور کرده که اگر مالک تعلق به عین گرفته باشد، اوّلا تعلق به عین را، حالا اینجوری تعبیر بکنم، تعلق به عین را با اشاعه ملازمه دیده، حالا چه اشاعۀ به نحو ملکی باشد، چه اشاعۀ به نحو حقی باشد، نمی‌گویم با ملکیت ملازمه دیده، این تعبیر را دقت بفرمایید، این تصورش این بوده که اگر تعلق به عین داشته باشد باید تعلقش به نحو اشاعه باشد، در حالی که قطعا تعلقش به نحو اشاعه نیست چون می‌تواند در مال تصرف کند بنابراین این را یک همچین تالی فاسد قرار داده. و اینها باید استدلالات را رویش توجه کرد.

یک نکتۀ دیگری هم در مورد زکات مسلم هست که زکات را می‌شود از قیمت ادا کرد به جای عین قیمت را ادا کرد، در اینکه قیمت پول را می‌شود ادا کرد مسلم است حالا اینکه مطلق جنس هم می‌شود ادا کرد یا نمی‌شود کرد آن اختلافی است، ولی در اینکه می‌شود پول را ادا کرد این مسلم است، ولی یک نکته‌ای در مورد ادای از پول هست که آیا ادای از پول بدل هست یا اصل زکات است؟ پولی که شما ادا می‌کنید این بدل تلقی می‌شود یا اصل هست؟ این خودش یک موضوع مهمی است که در این بحث‌ها دخالت دارد در نحوۀ فهم ما از ادله. حالا این هم یک نکته.

یک نکته اینجا من عرض بکنم، ما در این استدلال شافعی، شافعی استدلالاتی که کرده بود این عبارت منتهی این بود، احتج الشافعی بانها لو وجبت فی العین لوجب الاخراج منها و لمنع المالک من التصرف فیها و لتسلط المستحق علی الزام المالک بادای من العین. این تالی فاسدهایی را که ذکر کرده، حالا یک تالی فاسد چهارمی هم دارد من حالا آن را ذکر نمی‌کنم چون اصلا تالی فاسد بودنش روشن نیست چون بطلان تالی‌اش معلوم نیست، ولی این سه تای مطلب بطلان تالی‌اش روشن است. بحث سر این است که این ملازماتی که ایشان قائل شده که فقها آمدند گفتند این ملازمه وجود ندارد شافعی چی می‌خواهد بگوید؟ آیا می‌خواهد به نحو، یعنی جوهرۀ استدلال شافعی این هست که می‌خواهد در دوران بین تخصیص و تخصص با اصالة الحقیقة تخصص را اثبات کند؟ که ما در جلسات این اشکال را به شافعی اینجوری مطرح می‌کردیم که جوهر استدلال شما این هست که در دوران امر بین تخصیص و تخصص دارید تخصص را اثبات می‌کنید و این مطلب ثابت نیست. من به نظرم شافعی نمی‌خواهد اینجوری استدلال کند و جواب آقایان هم در آن فضا نیست، شافعی کأنّه یک ملازمۀ عقلایی بین تعلق زکات به عین با این امور معتقد شده، یک ملازمۀ عقلایی، نه حتی ملازمۀ شرعی، یک ملازمۀ عقلایی و پاسخی که اینها می‌خواهند بدهند می‌گویند همچین ملازمۀ عقلایی وجود ندارد. من حالا توضیح بدهم، ببینید شافعی کأنّه می‌خواهد بگوید که اگر یک شیءای به عینش زکات تعلق گرفته باشد خب باید زکات از عین ادا کرد، اگر ما یک جایی دیدیم که زکات لازم نبود از عین ادا بشود و بشود از قیمت ادا کرد این کاشف است از اینکه این زکات به عین تعلق نگرفته، کأنّه عقلاءً اینجوری می‌خواهد قائل بشود. پاسخ آقایان هم در واقع این هست که نه همچین ملازمۀ عقلاییه وجود ندارد، حالا شافعی ممکن است حتی این ملازمۀ عقلایی را منشاء ظن بخواهد بگیرد، یعنی ممکن است استدلالش استدلال ظنی باشد نه استدلال حتی اطمینانی، می‌گوید عقلاءً یک کأنّ اگر یک شیءای را یک شخصی مالک هست ملک مالک را باید ملک را به او تحویل داد، چیز دیگری که نباید بهش تحویل داد. اینکه شما می‌بینید که می‌شود به جای عین زکوی از خارج ادا بکنیم این معنایش این است که ملکش در این عین نیست، اگر ملکش در این عین باشد باید از این عین داده بشود، آقایان دیگر می‌خواهند این را بگویند، می‌گویند عقلاءً ممکن است ملکش در عین باشد ولی از خارج بشود ادا کرد، یک همچین ملازمۀ عقلایی حتی در حدی که بشود ظن هم وجود داشته باشد وجود ندارد، چون نکاتی، یک نکتۀ خاصی اینجا وجود دارد، یعنی اصل این مطلب را آقایان قبول دارند که اقتضای اصلی مال این هست که مال اگر در عین هست باید از عین ادا بشود، ولی می‌گویند اینجا یک نکتۀ خاصی است، آن نکتۀ خاص سبب می‌شود که شارع مقدس با وجودی که حق را در عین یا ملک را در عین دانسته است ادای این را از خارج صحیح دانسته باشد، آن چی است؟ مثلا علامه اشکال اینجوری می‌فرماید، می‌فرماید که ما ممکن است بگوییم این حق به این عین تعلق گرفته، ولی اینجا یک تزاحم ملاک، درست است، مقتضی ابتدایی در حقی که در عین تعلق گرفته این است که از همان عین ادا بشود، ولی اینجا یک نوع تزاحم وجود دارد، آن تزاحم این هست که اگر ما بخواهیم مالک را ملزم کنیم که از عینش ادا کند به زحمت می‌افتد به حرج می‌افتد به یک نوع ضرر نوعیه برای مالک هست. بنابراین ممکن است جمعا بین حق المستحق و حق المالک اجازه داده شده باشد که مالک بدل حق غیر از جای دیگر بدهد. یعنی این دو تا هم تنافی ندارند، یعنی عقلاءً هم بگوییم که ملک ارباب زکات در این عین است که نتیجه‌اش چی است؟ اگر عین در این عین بود طرف حق ندارد در کل این مال تصرف کند بدون اجازۀ مالک، این عین یک نحو چیز هست، ولی اینکه، یک توضیحاتی دارد اجازه بدهید من شنبه می‌خواهم توضیح بدهم، اجمالش را عرض بکنم، احکام وضعیه مثل مالکیت یک سری احکام تکلیفیه‌ای پشت پرده‌اش وجود دارد که مصحح این احکام وضعیه است، ولی لازم نیست همۀ احکام تکلیفیه باشد تا این حکم وضعیه تصحیح بشود، بعضی از آن احکام تکلیفیه کفایت می‌کند، این را ان شاء الله شنبه توضیح می‌دهم.

یک روایتی هم امروز بخوانیم و این بحث‌ها را ملاحظه بفرمایید. بحث اصلی که حاج آقا اینجا مطرح کردند، حاج آقا اینجا عمدتا در این بحث سابق یک ده تا دلیل بر نفی اشاعه ایشان بحث می‌کنند. از این ۱۰ تا دلیل، ۳ تا دلیل اوّلش خیلی مهم نیست، همان بیاناتی که حاج آقا دارند در توضیحش کافی است، من ۳ دلیل اول را اصلا واردش نمی‌شوم، از دلیل چهارم تا آخر این را ملاحظه بفرمایید که اینها بحثشان در درس شمارۀ ۲۶ و ۲۷ است، البته از ۲۷ شروع می‌شود، ۲۷ و ۲۸. ۲۶ آن ادله‌ای هست که ناتمام است، آن ۳ تا دلیل اوّلی که آنها را اصلا واردش نمی‌شویم. از دلیل چهارم به بعد بعضی از این ادله‌ها توضیحات، اوّلا بعضی‌هایش توضیحاتی می‌خواهد من مخصوصا اینها را می‌خواهم بحث کنم هم دلیل توضیح داده بشود و هم بعضی‌هایشان به گونۀ دیگری ما می‌خواهیم بحث را یک مقداری متفاوت از فرمایش حاج آقا می‌خواهیم بحث را پیش ببریم، این است که از دلیل چهارم تا دهم را ملاحظه بفرمایید ان شاء الله ما شنبه این بحث را دنبال خواهیم کرد.

روایت عمر بن یزید عن ابی عبدالله علیه السلام. روایت از جهت سندی معتبر هم هست،

«أَبِي رحمه الله قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ»، احمد بن محمد بن عیسی است، «عن مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُذَافِرٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ يَزِيدَ»

که این عمر بن یزید بیاع السابری هست که در وثاقتش هم بحثی نیست.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ سُئِلَ عَنِ الصَّدَقَةِ عَلَى مَنْ يَسْأَلُ عَلَى الْأَبْوَابِ أَوْ يُمْسِكُ ذَلِكَ عَنْهُمْ وَ يُعْطِيهِ ذَوِي قَرَابَتِهِ»

سؤال این است که افرادی هستند می‌آیند در خانه و گدایی می‌کنند، حالا علی الاقوی خصوصیتی ندارد، گدایی می‌کنند ظاهرا اینها سائل کف، حالا سائل علی الابواب باشد یا غیر ابواب، شاید خصوصیت نداشته باشد. «أَوْ يُمْسِكُ ذَلِكَ عَنْهُمْ» سائل ابواب از جهاتی خب چون پرروتر است شاید چیز باشد که آدم ندهد، از جهاتی که بالأخره آمده در خانه و امثال اینها، آن خودش هم می‌گوید رد سائل کردن یعنی آن سائلی است که در خانه، هر کدام از جهتی چیزتر است. یک بحث است اصلا ما به سائل باید پول بدهیم یا ندهیم؟ روایت‌های مفصلی در این زمینه هست. یکی از روایت‌هایش این هست می‌گوید اگر دلتان برایش سوخت بدهید، مثلا دلتان این، یا یک روایت هست می‌گوید که ان طرقکم سائل رجل بلیل فلا تردوه، اگر مردی شبانه در زد و اینها آن را رد نکنید. یک ویژگی‌های خاصی وجود دارد در مورد اینکه. یا یک روایتی دارد که لولا انهم یکذبون ما افلح من رد سائلا. اگر این نبود که بعضی از این سائل‌ها دروغ می‌گویند خلاصه کسی که رد سائل بکند این هیچ وقت دیگر رستگار نمی‌شد، خلاصه اینکه اینها دروغ می‌گویند یک باب فرجی هست برای اینکه بشود آدم اینها را رد کند بگوید شاید دروغ می‌گویند. این بحث‌ها هست، حالا این روایت بحث سر این نیست که به آن سائل بدهم یا ندهم، فرض این است که به هر حال می‌خواهد به آن سائل بدهد یا خوب هست بدهد، ولی دوران امر بین اینکه این را به آن سائل بدهد یا نگه دارد یک فامیلی طرف دارد آن فقیر است، برای آن نگه داشته به آن. امام علیه السلام می‌فرمایند که «لَا بَلْ يَبْعَثُ بِهَا إِلَى مَنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ قَرَابَةٌ فَهَذَا أَعْظَمُ لِلْأَجْرِ‌».

این روایت‌هایی که در مورد اینکه در جایی که انسان خویشاوند محتاج دارد به دیگران مناسب است ندهد و به آن خویشاوند محتاج مقدم هست و امثال اینها، روایت‌های زیادی هست، من یک روایت دیگرش را هم بخوانم، روایت مسعدة بن صدقة عن الصادق عن ابیه عن آبائه، آن روایت‌های قبلی که خواندم روایت ۱۳از باب ۱۶ از ابواب ما یتأکد استحبابه من الحقوق، صفحۀ ۴۹۸، ۴۹۹ رقم ۱۳۶۶۰ بود. این یکی ۱۳۶۵۶ هست که این روایت تعبیر روایت این هست، «مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ علیهم السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم الصَّدَقَةُ عَلَى مِسْكِينٍ صَدَقَةٌ وَ هِيَ عَلَى ذِي رَحِمٍ صَدَقَةٌ وَ صِلَةٌ.»

که این بعدش هم همین مضمون را دارد از پیغمبر نقل کرده، مرحوم شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیرش: «أَنَّهُ قَالَ: صَدَقَتُكَ عَلَى الْفَقِيرِ صَدَقَةٌ وَ عَلَى الْأَقْرِبَاءِ صَدَقَتَانِ لِأَنَّهَا صَدَقَةٌ وَ صِلَةُ الرَّحِمِ»

خدا رحمت کند ما رفیقی داشتیم حاج شیخ عباس یزدانی این یک رساله‌ای نوشته بود می‌خواست اثبات کند که اصلا صلۀ رحم به معنای کمک مالی به خویشاوند کردن است، اصلا اینکه ما صلۀ رحم معنا می‌کنیم که رفتن خانۀ فامیل و امثال اینها این صلۀ رحم نیست، من دیدم خب یک. در اینکه یکی از مصداق‌های روشن صلۀ رحم کمک مالی به خویشاوند محتاج است تردیدی نیست، ولی اختصاص به او ندارد، صلۀ رحم یعنی رسیدگی به خویشاوند، ترجمۀ صلۀ رحم نزدیک‌ترین واژۀ فارسی در مورد صلۀ رحم رسیدگی به خویشاوند است. شما مراجعه کنید کتاب نهایۀ ابن اثیر را در واژۀ صلۀ رحم ببینید تعبیرهایی، می‌گوید کنایه است از بر و محبت و امثال اینها. محبت به خویشاوند گاهی اوقات محبت مالی است، گاهی اوقات رفتن خانه‌اش است. رفتن خانه در جایی که محبت به صاحبخانه تلقی بشود و نیاز معنوی او را برآورده کردن باشد صلۀ رحم است، اینجور نیست که هرگونه رفتن به، طرف را انسان به زحمت می‌اندازد می‌خواهم صلۀ رحم کنم، اصلا صلۀ رحم نیست، صلۀ رحم برطرف کردن نیاز خویشاوند است و در جایی هست که این ارتباط شما به اصطلاح باعث خوشحال شدن آن بشود، باعث، اما ایجاد زحمت کردن اصلا صلۀ رحم نیست که بگوییم آن بی‌خود کرده که من می‌خواهم صلۀ رحم بکنم، اصلا صلۀ رحم نیست. صلۀ رحم یعنی رسیدگی به خویشاوند و برطرف کردن نیاز مادی یا معنوی‌اش، بنابراین جایی که شخص با این رفتن شما اذیت می‌شود، اصلا صلۀ رحم هم نیست، و این معنای صلۀ رحم یک اشتباهی شده، وصل رحمه است، نه وصل الی الرحمه، رحم مفعول وصل است، مفعول بنفسه است، یعنی خویشاوند را رسید، اصلا ترجمۀ لفظ به لفظ شما بکنید، خویشاوند را رسید، رسید یعنی همان رسیدگی کرد، اینکه می‌گویم رسیدگی به خویشاوند نزدیک‌ترین واژه هست ترجمۀ لفظ به لفظ صلۀ رحم هم رسیدگی به خویشاوند است. از جهت لغوی هم شما نهایۀ ابن اثیر را هم ببینید این معنا این هست. علی ای تقدیر این روایت اشاره به این می‌کند که ما نسبت به خویشاوندان خودمان یک وظیفۀ خاص‌تری داریم، خویشاوند محتاج. حالا چه احتیاج مالی باشد چه احتیاج معنوی. خدا رحمت کند این قصه را چند روز قبل یکی از رفقا نقل کرد گفتش که آقای حاج سید مهدی روحانی مریض بود بعد می‌گفت خب سرطان داشت و شرایطش هم سخت بود، می‌گفت یک بار ما به این آقای کاظمی هست مدیر مدرسۀ، حاج شیخ ابراهیم کاظمی مدیریت مدرسۀ رضویۀ سابق هم بود، خیلی شیخ خوش گعده‌ای هست و شیخ خوبی هم هست، بعد گفتش که بهش گفتیم آقای آقا سید می‌خواهد شما را ببینید، گفت یک روزی ایشان آمد از صبح آنجا بود تا ۵ بعد از ظهر، می‌گفت گفتند و خندیدند و چی بود، می‌گفتش ۵ بعد از ظهر شد پسرش محمد آقا به آسید مهدی گفت آقا دکتر قرار است بیاید و، گفت دکتر کی است دکتر من آقای کاظمی است، گفت دکتر من. گاهی اوقات صلۀ رحم یعنی این، یک نوع طرف با این کار خوشحال بشود با این حال خوشنود بشود امثال اینها، آن چیزی که باعث زحمت است، باعث ایجاد مزاحمت هست و امثال اینها اسمش را می‌گذارند صلۀ رحم این اصلا. گاهی اوقات صلۀ رحم این است که طرف اصلا پول برایش بفرستید خانه‌اش هم نروید که دیگر زحمت بر آن نباشد، واقعا من گاهی اوقات دیدم بعضی‌ها مثلا مریض است، واقعا برایش زحمت است، برای خویشاوندانش زحمت است، هی می‌آیند چیز می‌کنند، و جهات دیگری، گاهی اوقات مریضی هست که به هر حال شرایطش شرایط آبروریزی است برایش، به خصوص، مثلا آلزایمر گرفته، وقتی شما آنجا بروید ممکن است حرف‌های چرت و پرتی بزند که برایش آبروریزی باشد، دیدیم ما این مواردی که بعضی افراد این چیزها را توجه ندارند که نفس اینکه آدم با یک خویشاوندش چیز بشود این ارزش ندارد باید به نحوی باشد که یک نوع رسیدگی و رفع نیاز مادی یا معنوی آن طرف باشد. ان شاء الله که خداوند در این ماه رجب ما را موفق بدارد بر صلۀ رحم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد